

رباعیات امین

ما خیر و سعادت بشر خواسته‌ایم
وین را به دو چیز مختصر خواسته‌ایم
صلح است و سلام اولین خواهش ما
پس داد و دهش ز یک‌دگر خواسته‌ایم

تا ظن نبری که خویش را گم کردیم
یا بر خود خویشتن ترخم کردیم
خود را به تمام وقف مردم کردیم
خون بود دل ما و تبسم کردیم

صبح است و دوباره کار می‌باید کرد
وز کار، جهان، شکار می‌باید کرد
ور کار، به عشق یار، می‌باید کرد
در کار خود، ابتکار می‌باید کرد

این قوم که دشمن حقوق بشرند
با نوع بشر دشمن و خواهان شرنند
از حرف حساب و حرف حق می‌ترسند
خشنود به دشنام و دروغ و تشرند

آزاده، اسیر طمع و بیم نشد
آماده‌ی تسلیم به دژخیم نشد
فردوسی زنده‌ایم و شهنامه‌ی ما
آلوده به تزویر و زر و سیم نشد

تا عشق متاع و مهر سرمایه‌ی ماست
این مهر درخشان جهان سایه‌ی ماست
ایرانی و آزاده و روشن‌راییم
کی دشمن تیره‌بخت هم پایه‌ی ماست

ما چون گل سرخ‌ایم، چرا زرد شویم؟
گرم‌یم به کار! از چه دل‌سرد شویم؟
تا هست نفس، تلاش می‌باید کرد
مردیم! چرا تابع نامرد شویم؟

ما بی‌هقی و ابن‌یمین را پسریم
و ز مولوی و سعدی و حافظ اتریم
هستیم خراسانی اگر، عیبی نیست
ما عین‌قضات از همدان دگریم

از خطه‌ی سبز سبزوار است امین
اهل قلم است و مرد کار است امین
گر سر رودش به دار، ثابت قدم است
زیرا که ز نسل «سربدار» است امین

ما اهل کتابتیم و اهل قلمیم
در مغرب و مشرق به صداقت علمیم
تسلیم نمی‌شویم تا جان باقی‌ست
در کشتی نوح، ناخدای بلمیم

آزاده و فرهیخته و باهوشم
در راه وطن ز جان و دل می‌کوشم
تا ظن نبرد کسی که من خاموشم
فریاد ززم که: «من قلم نفروشم!»

مهر وطن‌ام، گناه و جرم من بود
آزادگی، اتهام از دشمن بود
شادم که همه جرم مرا دانستند
زیرا گناه، دفاع از میهن بود

حافظ! چه کنم؟ حافظ ما را بستند
نه! نامه‌ی نامی شما! را بستند
تا بازگشایند در دارِ ریا
ای وای! در می‌کده‌ها را بستند

یک‌بار دگر، وطن پر از غوغا شد
جولانگه این مبارزالدین‌ها شد
من حافظم و شاه شجاع‌ام قلم است
کاین می‌کده‌ی بسته به دستم وا شد

حلاج زمانه‌ایم و بر دار شدیم
بر دار، پس از گفتن اسرار شدیم
زان رو که امین ملت ایران‌ایم
در پنجه‌ی خائنان گرفتار شدیم

بشکست قلم شحنه‌ام از جهل و ستم
جهل است و ستم، شکستن لوح و قلم
بسته است خدا، رگ حیاتم به قلم
من، بی‌قلم! ای خدای عالم! چه کنم؟

فریاد که حافظ امین را بستند
مهنامه‌ی ناز نازنین را بستند

از رویش سبزه در چمن ترسیدند
چون غنچه دهان فرودین را بستند

بنویس که آزادی ایران از تست
گلبانگ طربناک دلیران از تست
زین روبه‌کان مترس ای شیر دلیر
بنویس که سرخط دلیران از تست

حقا که قلم، غیرت و ناموس من است
معقول من است این و محسوس من است
در پرده‌ی ابهام سخن کی گویم
ور جمله‌ی کائنات جاسوس من است

اریاب زر و زور ز هم می‌ترسند
وز هر که قوی‌ست، بیش و کم می‌ترسند
این طرفه نگر که صاحبان زر و زور
با این همه زور از قلم! می‌ترسند!!

تا این قلم نحیف در دست من است
هر تیغ به دست جنگ‌جو، پست من است
کوشند به نابودی من، چون دانند
نابودی جهل و جور از هست من است

شمعی ست امین که از دو سر می‌سوزد
سر تا پا از زیر و زبر می‌سوزد
پیش از سحر ار فنا شود، باکی نیست؟
روشن‌تر و پُرفروغ‌تر می‌سوزد!

گویند: امین! زندگی‌ات در خطر است
خاموش! که باز هم صدای تبر است
گویم: هنر ما به خطر کردن ماست
بر دشمن دون پشت‌نکردن هنر است

گویند: امین! ز عمر خود کام بگیر
کام دل خویشتن ز ایام بگیر
گویم که مسافرم من و مقصد دور
کم گو به سفر کرده که آرام بگیر

ای دیده‌ی بیدار! خدا یار تو باد
در این شب چون شبه نگه‌دار تو باد
تسلیم مشو به شب، سحر نزدیک است
روشن به سحر دیده‌ی بیدار تو باد